

همگام با اندیشه های مارکس است که مفهوم ماتریالیستی، اما کاملاً غیر دتر مینیستی را می توان دید. درحالیکه برعکس، مفهوم ماتریالیستی تاریخ به دتر مینیسم تاریخی یا اقتصادی تعبیر شده است.

اما وقتی که مارکس از قانون سخن می گوید، بویژه در کاپیتال، به مفهوم قوانین طبیعت نیست. در طبیعت نوعی دتر مینیسم طبیعی وجود دارد، اما روند تاریخ از آن نوع نیست. بنظر مارکس قوانین اقتصادی تنها نتیجه فعالیت انسان ها در جامعه است، انسان هایی که در شرایط طبیعی و اجتماعی به ارث رسیده از گذشته فعالیت می کنند، نام این برداشت را نمی توان دتر مینیسم گذاشت.

### فلسفه آزادی انسانی

بنابراین در مورد تاریخ بحث بر سر قوانینی است که به نوعی به شکل گرایش مسلط عمل می کنند. این قوانین عام بر حرکت تاریخ اثر می گذارند و می توان آنها را در مسیر حوادث اعم از اقتصادی و تاریخی جستجو کرد، ولی این قوانین جنبه گریز ناپذیر ندارند. به همین دلیل است که مارکس می پذیرد که این قوانین می توانند تغییر کنند، بدون اینکه به نظر خود سخنی متضاد گفته باشد. از این زمره هستند قوانین سرمایه: سرمایه داری یک مسیر معینی را طی می کند که بطور عادی جنبه ناگزیر دارند. اما این قوانین را می توان دگرگون کرد، تغییر داد. به همین دلیل اساس مسئله در آن است که فلسفه مارکس در بنیان و ژرفای خود فلسفه آزادی و رهائی، فلسفه آزادی بشری است.

بنابراین، من تضادی میان بعدعلمی - روحیه ای که مارکس با آن واقعیت و زمانه خود، واقعیت تاریخ را مورد مطالعه قرار داد - و روحیه فلسفی که از آن ناشی می شود، نمی بینم. بلکه در آن واحد هم فلسفه و هم فعالیت با روح علمی و شناخت به چشم می خورد. تاکید زیاد بر این جنبه "علمی" در مفهوم دکارتی، پوزیتیویستی آن می تواند به صدور احکام خیلی قاطع و "یکبار برای همیشه" منجر شود. بنابراین، وقتی که افراد بسیار مطلع راجع به مارکس، از دتر مینیسم در نزد او سخن می گویند، حقیقتی در این گفته وجود دارد. قوانین اقتصادی، برخی قوانین تاریخی، نوعی عینیت در تاریخ وجود دارد. ولی این به هیچوجه به مفهوم دتر مینیستی که ما در طبیعت از آن سخن می گوئیم نیست. آرنولد: مارکس در وهله نخست یک فیلسوف نبود، اما بنیانگذار اقتصاد سیاسی. بعنوان یک علم بود. بنظر من سهم مارکس در اقتصاد سیاسی علمی را می توان در دو کشف خلاصه کرد: یکی قانون ارزش و دیگری قانون گرایش نرخ سود به کاهش.

### اقتصاد سیاسی به عنوان علم

قانون ارزش در نزد مارکس وقتی که به آن خوب می اندیشیم، می بینیم چیزی فوق العاده در آن وجود دارد. یعنی اینکه قانون ارزش در مبادله بصورت یک "گرایش" بیان شده و تجلی می یابد. به همین شکل قانون ارزش در مبادله نرخ سود به کاهش که مارکس در فصول ۱۳، ۱۴، ۱۵ کاپیتال آن را مورد بررسی قرار می دهد. در اینجا نیز سخن از یک برآیند، یک گرایش است که می تواند جنبه مشخص به خود بگیرد. تا پیش از مارکس ما از همه مقولات فلسفی لازم برخوردار نبودیم که به ما اجازه دهد بتوانیم به جای آنکه قانون را "بکار بندیم"، به "شخص" بیاندیشیم.

### فلسفه، علم، ...

من فکر می کنم که سخن گفتن از "فلسفه علمی" فاقد معنی است: فلسفه درست در مفهوم "گرایش" آغاز می شود. چرا این قوانین "گرایشی" هستند؟ زیرا که دقیقاً نتیجه شرایطی که در درون آنها این قوانین تجلی می یابند به درجه ابتکار انسانی بستگی دارد. و جالب است که می بینیم تاریخ علوم مدرن - از دیدگاه شناخت شناسی - نیز نشان می دهد که همه قوانین علمی و از جمله قوانین طبیعت جنبه تاریخی می یابند، جابجا می شوند، نسبییت پیدا می کنند و در مجموعه ای وسیعتر گنجانده می شوند و جای می گیرند.

میشل: چنانکه گفتیم، بنظر من "کاپیتال" یک اثر علمی است. ولی همانطور که در نزد همه متفکران بزرگ می بینیم، مارکس تئوری و عمل، علم و فلسفه را با یکدیگر متحد می کند. وی دارای اندیشه ای بسیار وسیع است و به همین دلیل است که آثار وی این چنین مورد تفسیرهای متفاوت قرار گرفته است، که البته هم چنان ادامه خواهد یافت.

در سال ۱۹۹۲، در فرانسه کتابی، در زمینه فلسفه مارکسیستی منتشر گردید تحت عنوان "مارکس، اندیشمند امکان". مطلب زیر خلاصه ای از بحثی است که در مورد این کتاب، میان "میشل واده" نویسنده آن و "آرنولد اسپیر"، فیلسوف کمونیست فرانسوی و عضو شورای سردبیری روزنامه "اومانیته" انجام شده و در همان زمان در نشریه "کایه دو کمونیسم" منتشر گردید.

اهمیت توجه به مباحث مطروحه، از اینرو جدی به نظر می رسد که در سالهای اخیر، نیروهای راست و بخشی از بیوپیتال دموکراسی، در کشور ما به استناد "درسنامه" هائی که چندین دهه قبل برای آموزش فلسفه مارکسیستی به "نواموزان" نوشته شده، به تعبیر و تفسیر و ریشخند مارکس و مارکسیسم مشغول هستند. ضمن اینکه با محروم شدن حزب توده ایران از اندیشمندان و پژوهشگران سرشناس آن، این عده میدان را خالی دیده و مدعی هستند که "سخن آخر" در فلسفه و علوم را بیان می کنند. البته ماندن و درجا زدن در برخی مفاهیم گذشته، این وظیفه را برای آنها آسان تر خواهد کرد! در حالیکه امروز همه چیز از ضرورت بسیج حدی در سمت ابداع و نوجوتی و درک هرچه عمیق تر و دقیق تر واقعیت برای تغییر آن حکایت دارد. درعین حال آخرین دستاوردهای جنبش علوم و فلسفه نه تنها موید اندیشه های اباسی مارکسیستی است، بلکه بیش از آن، مهر تأییدی است بر درستی و حقانیت تلاش جانشینان چندین دهه ای انقلابیون ایران در مبارزه برای دموکراسی و تحولی سوسیالیستی در مین ما. این مبارزه "اراده گرانی" نیست. فلسفه مارکسیستی، فلسفه آزادی انسانی است و با نشان دادن نقش انسانها به عنوان سازنده تاریخ، دریچه ها و امکان هائی را بر وی می گشاید که مخالفین سوسیالیسم قصد بستن و عقیم ساختن آنها را دارند.

در آینده در باره مقولات و نکات مطروحه در این گفتگو باز هم خواهیم نوشت.

م. خیرخواه

با محروم شدن حزب توده ایران از اندیشمندان و پژوهشگران سرشناس آن، نیروهای راست و بخشی از سوسیال دموکراسی، در کشور ما، میدان را برای فلسفه بافی و ستیز با مارکسیسم خالی یافته اند!

## مخالفان سوسیالیسم می خواهند دریچه هائی را به روی بشریت ببندند، که مارکسیسم به روی آن می گشاید!

آرنولد: ... از مارکسیسم تفسیرهای مختلف و گاه متضادی وجود داشته است. مثلاً روزه گارودی آن را به "متدلوزی ابتکار تاریخی" تقلیل می دهد. بنظر ژاک میلو، فلسفه مارکسیستی را "تدقیق بعدی مقولات فلسفی موجود در اندیشه و اعمال ما" تعریف می کند. و بالاخره تفسیر مشخصا دتر مینیستی "لوتی آلتوسر" که آن را "مبارزه طبقات در تئوری" می داند.

امروز ما می توانیم بدون اینکه هیچیک از این تعاریف را رد کنیم یا کنار بگذاریم، همه آنها را نقد کنیم، نفی کنیم پشت سر بگذاریم و تعریفی نوین را ارائه دهیم. "مارکس، اندیشمند امکان" یعنی چه؟

مارکس نمی گوید: «سرانجام فوری مبارزه شما، آن چیزی است که پدید آمدن تاریخی آن را اعلام کرده ام»، مارکس به مردم، به جهان ایده ها و اندیشه هائی را ارائه می دهد که جنبش مردم خود در بر دارند آن است. این اندیشه ها به هیچگونه فرجام از پیش تعیین شده ای ختم نخواهد شد ولی اندیشه هائی هستند که "گرایش وار" رهائی و آزادی انسانی را در خود دارند. اندیشه مارکس، اندیشه ابتکار، در نظر گرفتن امر مشخص و مداخله بر روی آن است.

میشل: ... بنظر من مارکسیسم یک بعد علمی را حفظ کرده است. مارکس چیزهای زیادی را در مورد "مقولات" به ما آموخته است که من تلاش کرده ام بر روی آنها دوباره کار کنم. مقولاتی مانند: دتر مینیسم، علت، قانون، وسیله، گرایش، نیرو و... اگر ما از نزدیک این مقولات را بررسی کنیم، می توانیم برداشتی که مارکس از تاریخ داشت را بهتر بفهمیم. برای نخستین بار

دوران که "میشل وده" بر روی اثر خود کار می کرد، مقاله ای دیگر نیز منتشر گردید که به نظر من جالب توجه و عمیق بود. در این مقاله مقوله "امکان" به عنوان واسطه میان مقوله های ضرورت و آزادی مطرح شده بود. بطور خلاصه: ضرورت هم چون مقوله، عرصه ای است که ما در آن به اوضاع، حوادث و واقعیت می اندیشیم. آزادی عرصه ای است که در آن به هر آنچه که در سمت پیشرفت و آزادی انسانی عمل می کند، فکر می کنیم. در میان این دو مقوله به عنوان واسطه عرصه ای است که هنوز پیرامون آن مطالعه جدی صورت نگرفته است و آن مقوله "امکان" است. "میشل وده" بنوبه خود، این مقوله "امکان" را به سه نوع عمده تقسیم می کند: امکان مجرد، مشخص، واقعی.

### امکان مجرد

"امکان مجرد" بنظر وی تداوم نظری و تئوریک ضرورت است که هنوز بخش مشخص پراتیک در آن وارد نشده است.

میشل: هنگامی که مارکس از ضرورت تاریخی سخن می گوید، وقتی منظور وی درعین حال امکان تاریخی است، باید از یک اندیشه دیالکتیکی برخوردار بود تا بتوان درک کرد که این دو مفهوم که عموماً ناساز و مغایر یکدیگر شناخته می شوند، در واقع یک چیز هستند. به همین دلیل است که باید مراحل مختلف "ممکن ها" را جستجو کرد. در وهله نخست ما می توانیم یک مفهوم "تجربیدی" داشته باشیم. مفهومی که عموماً با عزیمت از دیدگاه علمی انجام می دهیم، چرا که دقیقاً در علم ما امکان های مختلف تئوریک را بررسی می کنیم. یعنی آن دسته از امکان های تئوریک که به تئوری وابسته هستند. ما این نوع امکان ها را نزد مارکس می بینیم. به همین دلیل است که عملاً بنظر مارکس یک قانون عام اقتصادی مانند قانون ارزش در اقتصاد مبادله ای می تواند در جوامعی با اشکال مختلف امکان پذیر باشد. بنابراین، ما در اینجا با یک امکان روبرو هستیم که در پیوند با تئوری است و من نام آن را امکان مجرد می گذارم.

آرنولد: در مورد "امکان مشخص" ما با نوعی از امکان روبرو هستیم که هنوز به "واقعیت" تبدیل نشده است. این مفهومی از تاریخ است. مثلاً ارزش هائی وجود دارد که هم چنان حفظ شده اند. یا در مارکسیسم این ایده عمیقاً ماتریالیستی وجود دارد که انسان همواره می تواند تغییر کند، تحول یابد، بهتر شود. این عرصه "امکان مشخص" است. اما باید اندیشه هائی که مردم حامل و در بر دارند آن هستند را نیز در نظر گرفت. چیزی که به نوع دیگری از امکان، یعنی "امکان واقعی" می انجامد.

میشل: به نظر من مسئله مهمی وجود دارد که باید آن را در نظر گرفت. باید میان مطالعه علمی یک فرمایشیون اقتصادی و اجتماعی-آنچنان که مارکس در کاپیتال انجام داد و باید آن را همواره پی گرفت، یعنی علم اقتصاد سیاسی- و مفهوم عمومی تاریخ تمایز قائل گردید.

ما در تاریخ مشاهده می کنیم که با شکل دیگری از امکان روبرو هستیم. تاریخ مدام با این پرسش ها برخورد می کند: چه چیز ممکن بود، چه چیز ناممکن؟ در آنجا انقلابی شکست می خورد، چرا؟ آیا این ضروری بود، آیا ممکن نبود؟ چرا فروپاشید؟ آیا این فروپاشی یک ضرورت بود، یا امکان اجتناب از آن وجود داشت؟

از اینجاست که ما با عزیمت از مفاهیم ضرورت و امکان تئوریک به یک مقوله فلسفی دیگر می رسیم که می توان آن را "امکان مشخص" نامید. در این مفهوم که امکان تاریخی است. این امکانی است که ما آن را می بینیم، مشاهده می کنیم. ما از این مقوله به هنگام مطالعات تاریخ نگاری استفاده می کنیم و هنگامی که مارکس به مطالعه تاریخ می پردازد، این مفهوم را غالباً در نزد وی مشاهده می کنیم. یعنی در اینجا نمی توان تنها به مفاهیم عام ضرورت یا امکان بسنده کرد، بلکه همواره باید به آنها صفتی را اضافه کرد: تاریخی، مشخص، در شرایط معین.

### امکان واقعی یا ماتریالیسم پراتیک

اما نمی توان در اینجا متوقف شد. مارکس مانند همه سوسیالیست ها معتقد بود که تاریخ از "قلمرو ضرورت" به "قلمرو آزادی" عبور خواهد کرد. برای اکثریت عظیم انسانها فعالیت مادی تا دوران ما یک اجبار بود، اجباری عینی، مارکس معتقد بود که این فعالیت مادی می تواند هر چه بیشتر جای خود را به فعالیت "آزادانه" به گشایش و غنای تمام ظرفیت های انسانی بپردازد. "قلمرو آزادی" که تنها با برآمد جامعه بدون طبقات آتی تحقق خواهد یافت. بنظر من این برآمد یک "امکان واقعی" است. بدین ترتیب مارکسیسم به عنوان اندیشه آزادی انسانی، بنیاداً اندیشه (بقیه در ص ۳۹)

همانطور که در تاریخ اندیشه ها گاه گاه دیده شده است (مثلاً در مورد ارسطو) دشوار است که دقیقاً بگوئیم علم کجا تمام می شود و فلسفه کجا آغاز می گردد.

آرنولد: برای ذکر یک نمونه، من معتقدم برای یک دوران کوتاه (قبیل از انحراف استالینی و تفسیر وحشتناکی که وی از "ماتریالیسم تاریخی" ارائه داد) ما این مفهوم تاریخ به عنوان یک گرایش را در تفسیر لنینی می بینیم. در جریانات قبل از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، من کسی را کمتر دگماتیک از لنین سراغ ندارم. از فاصله ۲۷ فوریه تا ۲۵ اکتبر وی نزدیک به ۶ یا ۷ بار عقیده خود را به کلی تغییر داد: آیا ما به سمت یک شورش می رویم، یا می توان قدرت را در چارچوب "دوما" در دست گرفت؟ لنین براساس حوادث نظر خود را تغییر می داد. در ماه مارس کرنسکی همانند سلف خود به کشتار مردم دست می زند، لنین نظر خود را عوض می کند. در موقعیتی دیگر احساس می کند یک امکان تازه ای بوجود آمده است، می گوید: "آکنون یا هرگز!" این نمونه ای است که نشان می دهد چگونه یک گرایش متجلی می شود و خود را نشان می دهد، بدون آنکه بتوان از قبل، از "نتیجه پیش بینی شده" سخن گفت.

این مسئله ای بسیار مهم است زیرا بنظر من از اینجاست که فلسفه آغاز می شود. در این مفهوم یک تئوری نیست، بلکه یک "زبرتوری" (Meta-Theorie) است. یعنی اندیشه در باره اعتبار و انسجام تئوری با آنچه که ما انجام می دهیم.

به نظر می رسد که تا به امروز ما به مارکس در چارچوب مقولات فلسفی که از دیدگاه مارکسیستی، یعنی دیدگاهی که پراتیک در آن وارد شده است، نیاندیشیده ایم، یا کمتر اندیشیده ایم. یکی از جنبه های استالینیسم در فلسفه همان اندیشه است که باید در جامعه "قوانین علمی" که هم چون "قوانین طبیعت" باید درک شوند را وارد ساخت. یعنی اندیشه ای که مفهوم پوزیتیویستی قانون در طبیعت را می پذیرد و به سراسر تاریخ گسترش می دهد. نتیجه آن می شود که بخواهیم خوشبختی انسان ها را بدون آنها و در نتیجه علیه آنها بسازیم.

البته رابطه مستقیم میان سیاست و فلسفه وجود ندارد، ولی بی فایده نخواهد بود اگر گاهی به صدمه ای جدی اشاره کنیم که در نتیجه عدم دیدگاه انتقادی از خصلت پوزیتیویستی مقولاتی که برای مدت طولانی مارکسیسم در چارچوب آن ها اندیشیده می شد، به مارکسیسم وارد آمد.

میشل: مارکس معتقد بود که بین تئوری و پراتیک وحدت وجود دارد، که همه تئوری ها با دوران و چارچوب اجتماعی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در پیوند هستند. وی توانست مناسبات میان این یا آن فلسفه و مفهوم ایدئولوژیک، پیامدهای آن و بالاخره مفهوم اجتماعی و اینکه چگونه به طبقات اجتماعی معین وابسته است، را بیان کند.

### علم گرائی ریشه طولانی دارد

معمولاً گرایش بر آن است که یک فلسفه بزرگ، یک نظریه بزرگ، یک مفهوم بسیار وسیع را بصورت "شریعت" و فرمول های ابتدائی در آوریم که مدام تکرار می کنیم و آموزش می دهیم. همه اینها می تواند به تقلیل این نظریات منجر شود. البته این برای خود دلائل پیچیده سیاسی و پراگماتیستی ناشی از اجبارهای اجتماعی تاریخی داشته است. اما در عرصه نظری، این امر ریشه طولانی دارد که با تفسیرهای پلخائف و کائوتسکی از مارکس آغاز شد. در نتیجه باید گفت که "علم گرائی" تاریخی طولانی دارد. از همان قرن نوزدهم با دارونیسیم اجتماعی. حتی برخی مدعی هستند که انگلس "کسی بود که در این مسیر رفت. اما من شخصاً معتقدم که انگلس در مسائل بنیادین، در موافقت کامل با مارکس قرار دارد و پس از آن بود که "علم گرائی" غلبه پیدا کرد. البته روشن است که وقتی می گوئیم مارکسیسم را بصورت یک سیستم نشان دهیم و "عامه فهم" کنیم، گرایش در سمت تقلیل دادن آن بوجود خواهد آمد. همانطور که در اینجا به تغییر نظریات لنین در ارتباط با شرایط عملی اشاره شد، همین امر را ما در نزد مارکس هم در انقلاب ۱۸۴۸ می بینیم. غالباً ما فکر می کنیم که مارکس یک انقلابی سفت و سخت، یعنی یکجانبه نگر، و احتمالاً سکتاریست و دگماتیک بوده است. در حالیکه وی در عمل سیاسی خود می توانست دوران ها را بشناسد، دورانهائی که باید امتیازاتی داد، بین طبقات و جنبش های اجتماعی سازش هائی را بوجود آورد و او نخستین کسی بود که این کار را انجام می داد.

### آزادی و امکان

آرنولد: من در اینجا نمی خواهم در این بحث بی معنا که چه کسی، چه وقت، زودتر و یا دیرتر چه چیز را گفت و یا کشف کرد، وارد شوم. بهر حال در همان

# کودتای طراز نوین "فراملیتی ها!"

و. زادفر

رسانه های گروهی، بی وقته، ما را از وصلت های جدیدی با خیر می سازند که مصداق بارز "جشن بزرگان" در تصنیف سنتی عروسی ما ایرانیان است! برای اثبات این ادعا باندازه کافی نمونه ومثال وجود دارد:

دایملر بنز، اخیرا شرکت اتومبیل سازی "کرایسلر" را به قیمت ۴۳ میلیارد دلار خریداری کرد. تراولرز بانک سیتی کورپ را به ۸۲٫۹ میلیارد، اس بی سی (ارتباطات) شرکت تلفن آمریکا را به ۶۰ میلیارد، سانوز شرکت دارو سازی سیبا را به ۳۶٫۳ میلیارد، ورد کام شرکت آم بی آی (ارتباطات) را به ۳۰ میلیارد، بانک میتسویشی بانک آف توکیو را به ۳۳٫۸ میلیارد، و بالاخره یونیون دو بانک سوئیس موسسه مالی سوئیس دو بانک سوئیس را به ۲۴٫۳ میلیارد دلار خریداری کرده است. در این فهرست نباید است ادغام اخیر تیسن و "گروپ" را که فروش آن بنا به اطلاعات مدیریت این کنسرن ۶۳ میلیارد دلار است، از قلم انداخت.

خرید و ادغام هائی از این دست بین موسسات بزرگ تولیدی و مالی جهان، که نمونه هایش در بالا ملاحظه شدند، در سال ۱۹۹۷ حجم مالی بالغ بر ۱۶۰۰ میلیارد دلار داشته اند!

در این کشمکش میان غول های اقتصادی، پیش از همه بانک ها، شرکت های داروسازی، صنایع مخابرات تلفنی، شرکت های سخن پرانی رادیویی و تلویزیونی ومطبوعاتی و همچنین صنایع اتومبیل سازی و مواد غذایی درگیر هستند. این پدیده را چگونه می توان تحلیل کرد؟

در چارچوب جهانشمولی، گروه های صنعتی، در مثل امریکای شمالی، بازار مشترک ژاپن تلاش می کنند تا علیرغم وارد آمدن ضربات جدی به اقتصاد، حضور بین المللی خود را تقویت نمایند. کوشش آنها در جهت کسب سهم هرچه بزرگتری از بازار مصرف در کشورهای بزرگ است. این ادغام ها، همانند جهش شاخص ها در بازارهای بورس کشورهای غربی نتیجه ی کاستن از نرخ بهره در این کشورها (که باعث هجوم سرمایه ها به بازار بورس برای خرید سهام با سود ثابت شده است)، فرار شدید آژیورس های کشورهای آسیائی، قدرت عظیم مالی بینادهای سرمایه گذاری بیمه، و بالاخره نتیجه ی سود آوری بالای موسسات مالی و تولیدی اروپا و امریکاست.

در این فعالیت های باصلاح اقتصادی، کمتر چیزی مقدس و ممنوع باقی مانده است. مدت ها است که برای دولت ها دیگر صنایع اتومبیل سازی، صنایع سنگین، و بخش های مخابراتی به عنوان شاخه های مهم استراتژیک بخش دولتی اقتصاد به حساب نمی آیند. بریتانیای کبیر ۲۰ سال است که این محاسبات را به کاری نهاده است و خرید کرایسلر توسط کمپانی دایملر بنز به روشنی نشان داد که ایالات متحده نیز در این راه قدم گذاشته است.

یک متخصص امور اقتصادی می گوید: "اخیرا مدیران صنایع زیر بار هیچ محدودیتی نمی روند. موانع کاپیتالیسم سنتی فرو می ریزند. قرار دادهای عدم مخاصنه مشمول مرور زمان شده اند. حتی بی علاقه ترین کنسرن ها نیز از شر معامله گران خاصی ندارند."

این ادغام ها در نظر مجریان سوداگرش، نهایتا مزایای پرشماری دارد. آنها قدرت رقابت خود را از طریق خرید موسسات رقیب و حتی رقبای بلافصل ومستقیم خود افزایش می دهند، که در نتیجه نوعی شبه انحصار را به بازار تحمیل می کنند. بعلاوه، از سبقت جوئی و سبقت گیری رقیب بر اثر عقب ماندگی احتمالی تحقیقاتی جلوگیری می نمایند. در همین راستا، شرکت های واجد برتری تکنولوژیکی مورد علاقه ی ویژه ی کنسرن ها قرار دارند، زیرا معمولا بهترین بهانه را برای اخراج های دسته جمعی بدست می دهند. ادغام شرکت های انگلیسی دارو سازی "گلاکسو" و "ولکام" به از بین رفتن ۷۵۰۰ محل شغلی که ۱۰ درصد کل کارکنان دو موسسه را شامل می شد، انجامید.

در این میان برخی شرکت ها ابعاد عظیمی به خود گرفته اند و در آیندهای آنها تولید ناخالص ملی بعضی از کشورهای صنعتی را تحت الشعاع خود قرار می دهند. مثلا، درآمد شرکت جنرال موتورز از تولید ناخالص ملی دانمارک، درآمد کمپانی نفتی آکسون از تولید ناخالص ملی سوئد و درآمد تویاتا از تولید ناخالص ملی پرتغال بیشتر است. همچنین توان مالی این شرکت ها از درآمدهای بودجه ی کشورهای پیشرفته ی صنعتی نیز فراتر رفته است. البته توان مالی این شرکت ها بیش از همه، ذخائر ارزی بانک های مرکزی کشورهای بزرگ را افزایش می دهد.

چنین به نظر می رسد که جهان در یک سیستم تلمیحی ای قرار گرفته است: از یک طرف شرکت ها در یکدیگر ادغام شده و به شکل غول آسانی رشد می کنند و از طرف دیگر دولت ها و کشورها خصوصی سازی می شوند و به کوتوله های فزاینده این شرکت ها تبدیل می شوند.

از زمان مارگارت تاچر تا آغاز دهه ۸۰ که اولین موسسات دولتی خصوصی سازی شدند، تقریبا همه چیز در معرض فروش قرار داده شده است. اغلب دولت ها از راست تا چپ، در نیمکره ی جنوبی و شمالی در اداره مایملکات دولتی ناموفق بوده اند.

بین سالهای ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۷، این دولت ها در سطح جهان ۵۱۳ میلیارد دلار مایملکات دولتی را به بخش خصوصی سپرده اند، که از آن ۲۱۵ میلیارد دلار در محدوده ی بازار مشترک بوده است. شرکت های دولتی مورد توجه خاص سرمایه گذاران قرار دارند زیرا معمولا این موسسات قبل از فروش به بخش خصوصی، به هزینه ی دولت بازسازی و نوسازی می شوند و مهم تر از همه اینکه فاقد بدهی می باشند. موسساتی که خدمات زیربنائی مانند برق، گاز، آب، حمل و نقل، مخابرات و خدمات بهداشتی را ارائه می دهند بیش از همه مورد توجه قرار دارند، زیرا این موسسات دارای سود بالا، مخاطرات ناچیز و سود دهی دائمی هستند و معمولا قبل از فروش با تجهیزات با دوام مجهز می شوند.

به این ترتیب همه ی ما شاهد سناریوی ناخواسته ای هستیم که در آن قدرت شرکت های جهانشمول دایما بالا می رود و همزمان اهمیت عوامل سنتی (دولت، احزاب، اتحادیه ها) مرتبا رو به نقصان می گذارد. پدیده ی مهم عصر ما، جهانشمول، به هیچ عنوان پدیده ای تحت کنترل دولتی نیست.

دولت در برابر کنسرن های غول آسا روز به روز تسلط خود بر امکانات خویش را از کف می دهد و این نیست، مگر کودتای طراز نوین کنسرن های غول آسا علیه دولت ها. آیا ساکنان زمین خواهند توانست اینگونه مخو دولت ها را تحمل کنند.

(با استفاده از منابع منتشره در "لوموند دیپلماتیک")

## (بقیه مخالفان سوسیالیسم از ص ۳۴)

"امکان" است. در اینجا شاید لازم باشد که برخی مفاهیم را مجددا بررسی کنیم. در واقع این مسئله دشوار مطرح است که دقیقاً بدانیم کدام امکان واقعی است.

در هر حال، به اعتقاد من، فلسفه مارکسیستی در میان همه مفاهیم و برداشت های سوسیالیستی، همه درک های فلسفی از مفاهیم انسانی و جهان، فلسفه ای اومانستی، فلسفه آزادی است، آزادی که براساس فعالیت انسانی قرار دارد. آرنولد: این مفهوم امکان واقعی از یکسو از ما می خواهد که به این نکته توجه کنیم که به کجا می خواهیم برویم و از طرف دیگر چه چیز امروز ممکن است. باید این نکته را نیز در نظر گرفت که مارکس به مقوله امکان در دورانی می اندیشید که همزمان بود با پیدایش نظریه گورنو در مورد احتمالات و این امر بر روی درک وی از امکان تاثیر داشت. در بسیاری موارد در نزد مارکس امکان در مفهوم "محتمل" به کار می رود. ما امروز نیز در بسیاری موارد، از "ممکن" سخن می گوئیم و به "محتمل" می اندیشیم...

اما اصل فلسفی چیست؟ اصل فلسفی آن نیست که تصمیم بگیریم که چه چیز "باید" واقعیت شود، تسلیم در برابر "محتمل" هم نیست. از دیدگاه مارکس یک اصل فلسفی بر واقعیت تحمیل نمی شود، برعکس از واقعیت تغذیه می کند. یا می شود گفت که اصل فلسفی از جنبش خلق ها تغذیه کرده و بوسیله این جنبش بیان می شود. بنابراین اصولی وجود ندارد که ما بخواهیم آنها را در واقعیت بکار بندیم. این واقعیت است که خود حامل اصول آزادیبخش است که باید این اصول را از درون آن، یعنی از درون واقعیت بیرون کشید و این کاری دشوار است. مثلاً امروز این اندیشه وجود دارد که اختلاف ها، وجود تنوع دیدگاه ها، گفتگو، تبادل نظرات می تواند یک غنای اندیشه ای تازه ای را بوجود آورد.

میشل: اما آیا این مغایر نیست با ضرورت داشتن شناخت روشن، برای تغذیه عمل؟

آرنولد: همینطور است. اما باید به نحوی اندیشید و در روندی حرکت کرد که بتواند موانع را به منبع غنای بیشتر تبدیل کند تا به هیت مفهوم بخشند. بدیهی است که ما طرفدار بحث برای بحث نیستیم، بلکه خواهان داشتن اندیشه روشن تر برای پیکار بهتر و مشارکت دقیق تر در عمل هستیم. مثلاً امروز گفته می شود که "مردم می خواهند خودشان بیاندیشند" خوب این یکی از داده ها و واقعیت های دوران ماست که در عین حال با خود توهمی را به همراه دارد: «گونا مغزهای بکلی خالی هم وجود دارند... ولی ما اگر بخواهیم فقط خودمان بیاندیشیم، نتیجه آن خواهند شد که اندیشه هائی را که قبلاً بدان فکر شده است را اندیشه خود تصور کنیم و در نهایت گرایش به سمت آن خواهد بود که به خیال آنکه خود می اندیشیم، اندیشه های رایج تر و در واقع حاکم را جذب کنیم. اما با وجود اینکه نوعی خام خیالی در این طرز فکر وجود دارد، ما این واقعیت، این خواست را جدی می گیریم و می کوشیم از زاویه مثبت بدان برخورد کنیم. می کوشیم مسیر گفتگو و اندیشه در آن سمت قرار گیرد که بینیم همه با هم چه چیز را می توانیم انجام دهیم. مسیر متفاوت تر و دشوارتر خواهد بود، ولی راه دیگری نیست. باید بتوان موانع را به منبع ظرفیت ها و غنای تازه تبدیل کرد...